



آریانا

سال بیست و دوم

اسد و سنبله ۱۳۴۳

شماره هفتم و هشتم

عبدالحی حبیبی

## بر مکیان بلخی

دودمان برمکیان بلخی از ارکان مهم دولت عباسیان و ممثل فرهنگ و بانی حرکت علمی و مدنی اسلامی اند که در تاریخ افغانستان دوره اسلامی اهمیت بسزای دارند، و مادر چند صفحه بر سبیل اختصار کارنامه های این دودمان عظیم بلخی را که جزء تاریخ افغانستانند می آوریم :

نوبهار بلخ و سدان آن :

در اعصار افسانوی که قبایل آریایی در وادیهای جنوب آمو نخستین بار ساکن می شدند، پادشاهی که یما (yima) بن ویو نگهوت نام داشت و ماورا بینام جهشید یا جم می شناسیم از طرف خداوند اهوزره زدا ما مورگست که در بـخـلی (بلخ) بنای نخستین مدنیت و عمـران و آبادانی را گذارد.

در حدود شش قرن قبل از میلاد، حضرت زردشت دربارهٔ این بنای نخستین بشری در کتاف اوستا چنین گفت :

« اهوره مزدا به ما امر داد : تا واره را تعمیر کند، که هر ضلع آن بطول يك میدان اسپ دوانی باشد و آتش درخشان و يك يك جوره از گاو، گو سهند، سنگ و پرندهگان و غیره را در آن جای بدهد و تخم های درختان بلند و میوه های خوشبو را در آن بپوراند و آدمیان کوز پشت و دیوانه و تنبل و بدخواه و دروغگو و کینه و روپسه و خراب دندان و معیوب را در آن جای ندهد .

درواره باید آب روان به طول يك هاتره ( تخمیناً يك میل ) جاری باشد ، و چمن های سرسبز و خرمنی را دارا باشد ، در بین این واره باید شش جاده در حصهٔ وسط کشیده شود، و سه جادهٔ فرعی کوچکی هم در حصه های دیگر آن تمدید گردد که جاده های کلان آن ظرفیت سکنای هزارمرد وزن داشته و در جاده های کوچک هم شش صد نفر بگنجد . این شهر باید دارای يك دروازه و يك کلکین باشد . و ما امر یزدان را بجای آورده و واره را که امر شده بود از گل ساخت و در آنجا مسکنی را بساخته بود ساخت که يك صحن و يك بالاخانه و دالانی داشت و نسلهای انسان و حیوان و درختان و پرندهگان را در آنجا پرورید . » (۱)

باین گونه ، وارهٔ ما در بخشی ساخته و اساس اولین مدنیت گذاشته شد ، و این وارهٔ بلخ ، پسانتر کانون آیین زردشت گردید و یکی از فرزندان سه گانهٔ زردشت که اورونت نره Urvatat-Nara نام داشت به تولای این معبد منصوب گردید که او را متولی واره Temporal Lord of the wara گفته اند (۲) کلمهٔ واره که نام این بنای تاریخی و پسانتر پرستش گاه زردشتی بود ، و غالباً یکی از قدیمترین معابد جهان بشمار میرود ، در بین آریائیان باختر و هندی آنقدر کسب

(۱) و نندیداد ، فرگرد ۲ فقره ۲۱ تا ۲۳ (۲) حاشیهٔ دارمستر بر صفحه ۱۲۱ اوستا

شهرت کرد که در اکثر السنه نژاد آریا ریشه دوانید . باین معنی که - در زبان سنسکریت به معانی تقریبی و یا مجازی کلمات زیادی ازین ریشه موجود است ، وار War محوطه ، جای ، سنی گاه هندوان - وارا رربع يك شهر ، و مسکن طبقات مختلف - واری صحن و احاطه ، در بار و باغ (۱) کلماتیست که باین ریشه بر میگردد ، و چند قرن بعد تر در عصر سلطه کیش بودا کلمه « وهار » ازین منبع نشأت میکند ، زیرا پس از ربیعان آیین مزدیسنا ، بخدی را دین بودا فرا میگردد . و این مذهب معروف زردشتی ، مرکز مهم بودایی می شود ، که در این وقت واره اوستانیز به « وهار » بودایی تحویل و همین وهار به بهار تبدیل میگردد . (۲)

مولفان قرون نخستین اسلامی بهار را بمعنی بنکده و پرستش گاه اصنام می شناختند . و نو بهار شکل فارسی همان نو و هاره بودایی است (۳)

و هیون تسنگ ز ایرچینی که بتاریخ ۲۰-۱۰۰۹ م / ۹ ه در بلخ بود ، این معبدالرا بنام « ناو او یها را » کانون بودایی می شمارد (۴) و هنگامیکه فاتحان اسلامی در عصر امویان به سرزمین سند رسیدند ، درینجا بسامعابد بودایی را بنام « نو وهار » یافتند (۵) که یکی از ان بنام نو بهار در پابخت راجگان محلی آن (ارور = روهری کنونی) موجود بود و هنگامیکه محمد بن قاسم فاتح اموی در (۵۹۵) به حصار ارور درآمد ، بقول علی بن حامد مولف تاریخ سند :

« جمه شهریان پیش بتخانه نو بهار آمدند و سجده میکردند و بت را می پرستیدند . . . » (۶)

باری نام (نو و هار هندی = نو بهار خر اسانی) در اوایل ورود اسلام برای معابد بودایی در هند و افغانستان مروج بود ، و نو بهار بلخ همان واره اوستایی است که بعد از وراج کیش بودایی و هار و نو بهار شد ، نظامی راست :

(۱) قاموس هندی (۲) تملقات هندو عرب ۱۱۲ (۳) مقدمه کتاب الهند از زاخا ۳۱ (۴) دایرة المعارف اسلامی ۱/ ۶۶۴ (۵) چیچ نامه ۴۲/ ۴۴/ ۴۶ (۶) همین کتاب .

بهار دل افروز در بلخ بود      کز سرخ گل را دهان تلخ بود  
 پری پیکرانی درو، چون بهار      صنم خانه های چو خرم بهار  
 منصور رازی و فرخی نیز مفهوم بکنده رادر بهار تصریح میکنند و گویند:  
 بهار بنانست و محراب خوبی      بروی دلارام و زلفین دلبر (منصور)  
 هنگام خزانست و چمن را بدر اندر      نو نوزبت زرین هر سوی بهار بست (فرخی)  
 امیر معزی با صراحتی تمام تر نو بهار را بدخانه برهنه دادند:

بهار جان کن از انروی بزمخانه خویش • اگر چه خانه تو نو بهار برهنه است  
 نام نو بهار تا این اواخر در بلخ زنده مانده و در حدود (۱۰۰۶ هـ) که شهر بلخ مسکون  
 بود، شش دروازه داشت و یکی از آن را دروازه نو بهار یا دروازه با به گوشتندی (۱)  
 دقیقی در شهنامه خویش از عصر انسانوی قدیم صحبت داشته و این نو بهار  
 بلخ را جای بزدان پرستان داند و گوید:

چو گشتنا سب را داد لهر اسپ تخت      فرود آمد از تخت و بر بست رخت  
 ببلیخ گزین شد بران نو بهار      که بزدان پرستان بدان روزگار  
 مر آن خانه را داشتندلی چنان      که مر که رانان زبان این زمان  
 بدان خانه شد شاه بزدان پرست      فرود آمد آنجا و هیکل بیست (۲)  
 بموجب قول دقیقی در عصر همین گشتنا سب پیامبری بنام زردشت پیامد و مجمر

آتش مقدس را بیاورد و دین بهی را رواج داد و بت پرستی را از بین برد:  
 پدید آمد آن فرة ایزدی      برفت از دل بدسگالان بدی  
 ره بت پرستی پراکنده شد      بی بزدان پرستی پراکنده  
 پراز نور ایزد بید دخمه ها      و ز آلودگی پاک شد تخمها (۳)  
 ازین روایات قدیم می توان دریافت که در نو بهار بلخ بت پرستی بود، و بعد

(۱) مزارات بلخ، خطی ۵۵ از محمد صالح و رسحی (۲) شاهنامه فردوسی ۱۸۸/۳

(۳) شاهنامه ۱۹۱/۳

ازان زردشت در آنجا مزدا پرستی و آتش مقدس را رواج داد. چون حیات بودا بین (۵۶۳-۴۸۳ ق م) است و زردشت هم شش قرن قبل از میلاد گذشته، بنابراین باید گفت که این بت پرستی آیین بودایی نبود، و شاید پرستش مجسمه های ارباب انواع قدیم باشد.

ازین مطالعه، چنین نتیجه باید گرفت که نو بهار بلخ ۶ قرن قبل از میلاد پرستشگاه اهوره مزدا و آتش بود و بعد از ان در حدود قرن سوم قبل المیلاد آیین بودا با پنج رسیده، و نو بهار زردشتی بلخ به نو او بهاره بودایی تبدیل گشته باشد، زیرا از روی کتیبه های آشوکا (متوفی ۲۳۲ ق م) که در ننگرهار و قندهار بدست آمده، میدانیم که کیش بودایی درین اوقات در سرزمین افغانستان پهن شده بود. و مورخ یونانی الکساندر پلی هستور (Alexander - Polyhistor) در حدود ۶۰-۸۰ ق م از سمنهای بلخ یاد میکند. (۱)

چنین به نظرمی آید که در عصر کوشانیان بزرگ و کنیشکا بعد از حدود ۱۰۰ در مسأله دین تسامحی موجود بوده و آیین مزدیسنا و آتش پرستی توأم با دین بودایی در شهرهای افغانستان رواج داشته است.

زیرا ما می بینیم که در حدود ۱۶۰ م آتشکده سرخ کوتل بغلان بدست نو کونزوک کنار ننگ ماریگک باز تعمیر و آتش مقدس در آن افروخته می شود (بند کتیبه مکشوفه از ان معبد) و باز در حدود ۱۸۰ م مردی از همین خاندان ماریگک معبد بودایی را درخوات وردگک (بین کابل و غزنه) می سازد (قرار کتیبه خروشتی که ازخوات بدست آمده) (۲). و هیون تسنگک در سال ۶۳۰ م نو وهار بلخ را مرکز بزرگ دیانت بودایی می شمارد.

بهر صورت، نو بهار بلخ در اوایل اسلام معبد بودایی بود، و سدان آن بیک

(۱) کتاب دین بودا، طبع برلین ۱۹۰۶ تالیف وان کوپن زویت افلیگ

(۲) مادرزبان دری ۱۳۴

خاندان قدیم بلخ تعلق داشت ، که ایشان را مورخان عرب بر امکه گویند و یکی از شعرای عرب ، عمران نوبهار را از بر مکیان دانند و گوید :

او حشس النوبهار من بعد جعفر ولقد کان بالبرامک بعمر

«نوبهار پس از جعفر سه همگین ماند، و همانکه بوسیله بر مکیان معبود بود» ذکر قدیمترین نام دردوره اسلامی و آثار مورخان عرب آمده و در زمان قبل الاسلام از آن خبری نداریم. زیرا در سنه ۹۹ هجری سنسنگ زایر چینی بلخ و معبد نوبهار را دیده و اوضاع آنرا به تفصیل نوشته و یکماه در آن جا بوده و با دو نفر کاهن آن هم رابطه دوستی بهم رسانیده ، ولی او از دودمان بر مک چیزی نمیگوید .

برمک:

ظاهر آبرمک نام شخصی معین نیست ، بلکه اسم دودمانیست که سنده و متولیان معبد نوبهار بودند و هر یکی که از این دودمان به منصب سدانت نصب می شد ، او را برمک گفتندی ، و چون شاهان هندوچین و کابل بزیارت این معبد رسیدندی ، دست برمک را بوسیدندی و تاهفت فرسخ سرزمین محیط نوبهار در تحت حکم او بودی و اوقاف و ضیاع فراوان در دست برمک بود و هر سال هدایای دنگفتی

باورسیدی (۱)

قاضی احمد ابن خلکان که خود منتسب به این خاندان است نسب برمک را چنین آورده : برمک بن جاماس بن یشتاسف (۲) که نام عربی همین برمک را جعفر نوشته اند (۳) و او را از تخم گوردزد دستور ارد شیر با بکان می شمردند که در سال ۸۹۷ به وزارت بنی امیه منصوب شد (۴) و بقول نظام الملک از زمان سلطنت ارد شیر پدر آن او وزیران بوده اند ، و نوبهار بلخ بر ایشان وقفست ، وزارت ، ایشانرا موروثست و در ترتیب و سیر وزارت کتا بهادارند که پسران ایشان آنرا بعد از آموزش

(۱) معجم البلدان ۵ / ۳۰۸ (۲) و فیات الاعیان ۱ / ۱۰۵ (۳) البرامک ۲۲

(۴) نزهة القلوب ۳۹

خط و ادب برخوانند و آداب وزارت را یاد گیرند (۱).

در نسب نامه برمک، نام جاماس و ویشتاسف همان جاماسپه اوستا و جاماسپ وزیر گشتاسپ نخواهد بود، که فردوسی در سه نامه ذکر ایشان را آورده و بدوره اوستایی تاریخ افغانستان ربط دارند، بلکه این جاماس و ویشتاسف که سده نه معبد نوبهار بودند، باید در آغاز قرن اول اسلامی زندگی داشته باشند، و امکان دارد که انتساب ایشان به همان گودرز دستور ارد شیر با بکان صحیح باشد. زیرا بلعمی که مأخذی قدیم و معتبر است نیز گوید:

«شیرویه بر تخت بنشست... و برمک بن فیروز را که جد برمک بود وزیر کرد» (۲)  
و ازین هم برمی آید که وزارت درین خاندان تا اواخر دوره ساسانی و ظهور اسلام باقی بود، زیرا شیرویه در ۶۲۸ م بر تخت شاهی نشسته و معاصر با پیام زندگانی حضرت پیامبر اسلام بوده است.

چون برمک لقب خاندانی بود، بنا بر آن در عصرهای مختلف بر اشخاص متعدد اطلاق شده، و در معنی این نام هم اقوال مختلف موجود است که اکثر آن عقلاً و علماً درخور قبول نیست.

دکتور زاخا و ناشر آثار البیرونی که یکی از سنسکریت شناسان اروپاست، گوید:  
که نام برمک با پر مک سنسکریت نزدیک دارد، که معنی آن مهتر و رئیس و دارای مرتبت بلند باشد (۳) و همین نظر را هانری کرن Kern نیز تأیید نموده و اصل کلمه را در سنسکریت پره مکه Paramaka میداند (۴) که این نظر دو نفر دانشمند اروپایی از تمام اقوال دیگر، قرین به صحت خواهد بود، زیرا در پشتو که زبان قدیم این سرزمین است و با اوستا و سنسکریت رابطه استوار دارد، نیز کلمه برمک با همان معانی سنسکریت تطبیق شده میتواند به توجیه ذیل:

(۱) سیاست نامه ۱۷۷ (۲) تاریخ بلعی ۱/۱۸۵ تصحیح مرحوم بهار، طبع تهران ۱۳۴۱ ش

(۳) تعلقات هند و عرب ۱۲۰ (۴) تاریخ دین بودا در هند ۲/۴۳۴ بوسیله لوسین بوو ۳۸۱

درمتون ختئی این کلمه بشکل سنسکریت آن پرمخه Parmukha بمعنی رئیس و راهب بزرگ بودایی آمده که آنرا بشکل «پره مهه» هم نقل کرده اند، و در پشتو آنرا پرمخ گفته می توانیم: پرمخ حرف اعتلا بمعنی «بر» فارسی و on انگلیسی + مخ به فتحه مماله خاص پشتو که صوت آن بین فتحه و ضمه است بمعنی روی و پیش روی که جمعاً پرمخ صفت شخصی است که رهبر و قائد و رئیس باشد، و این پرمخ پشتو باشکل ختئی کلمه کمال قرب دارد. (در باره شکل ختئی کلمه رجوع به مجله ایشیا نیک سوسائتی لندن مقالت بیلی).

یوستی در کتاب نامهای ایرانی (ص ۱۵) برم را لغت فارسی می داند، که بمعنی آن شاهی و بزرگی باشد (۱) و این رای یوستی نیز میتواند در منشأ کلمه برمک مویذ قول کسانی گردد که می پندارند؛ ریشه کلمه همین برم است.

درین شکی نیست که برم کلمه خراسانی است و من در فصل سوم کتاب افغانستان بعد از اسلام، جنبش یوسف برم را در خراسان در حدود ۱۶۰ هـ شرح داده ام و از آن هم ثابت است که برم نام خراسانی بود، و این کلمه تا کنون در پشتو بمعنی جلال و عظمت و شوکت و دبدبه زنده است، که خوشحال خان خٔک آنرا به فتحه اول و سکون دوم آورده (۲) ولی در قندهار آنرا به سکون اول گویند.

مخفی نماند که نام برمک تا کنون در افغانستان بر قبایل و جای سکونت ایشان باقی مانده، مثلاً: برمک نام قریه ایست در ۳۲ کیلو متری مغرب بلخ (۳) و به همین نام روستایی در سان چارک جوزجان در ۳۱ کیلو متری شمال غرب تکزار بطول شرقی ۶۶ درجه و ۱۲ دقیقه و ۳۶ ثانیه و عرض البلد شمالی ۳۵ درجه و ۵ دقیقه وجود دارد (۴)

نام برمک در بین اعراب نیز رواج یافته بود، و بلاذری از برمک بن عبدالله

(۱) برمکیان ۱۸۵ (۲) کلیات خوشال خان طبع حبیبی در قندهار ۲۴۸

(۳) قاموس جغرافی افغانستان ۱/۲۵۳ (۴) همین کتاب ۱/۲۵۵



د ابلی که معاصر اوست ذکر می کند. (۱)

جعفر برمک (اول) :

در عصر اسلامی، نخستین فرد شناخته شده از دودمان برمکیان همین جعفر است که بنا بر روایات مورخان اسلامی، خاندانش در حدود ۳۰/۵ - ۶۵۱ م بدین اسلام درآمد و بنا برین مورد کینه و تظاول طرخان نیزک حکمران آنجا گشت، و برمک باده تن از فرزندانانش کشته و تاراج گردید، و فقط ابو خالد جعفر ازین معسر که جان سلامت برد و با مادرش به کشمیر فراری شد، و در آنجا کسب معرفت نموده در طب و نجوم و ریاضیات و علوم طبیعی دستی یافت و دین نیاکان را حفظ کرد، و بعد ازین واپس به بلخ آمد و سدان ت نو بهار را بدو سپردند. وی دختر شاه چغانیان را بزنی گرفت، که پسرانش حسن و خالد و عمرو از بطن اویند (۲) و مورخان زندگانی جعفر را در عصر ولید بن عبدالملک (۸۶-۸۹۶) میدانند که در دمشق بدربار خلافت هم رسیده و علاوه بر حسن صورت در علم و ادب و انشاء و سخنوری نیز آبتی بود، که در دربار ولید به تبه کتابت (سرمنشی) رسید. (۳) و نظام الملک داستان رسیدنش بدربار و انتصاب او را به وزارت سلیمان بن عبدالملک (۹۶-۹۹۹) نقل کرده است. (۴)

نویسندگان نازی، جعفر را برمک اصغر و پدرش جاماس را برمک اکبر گفته و از تاریخ حلب ابن عدیم نقل کرده اند که چون جعفر به دربار هشام بن عبدالملک (۱۰۵-۱۲۵) رسید در آنجا محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را بدید و به فرزند خود خالد توصیه نمود که در ارجاع خلافت به خاندان رسالت بکوشد. (۵)

و از همین هنگام است که آل برمک در جمله هواخواهان خلافت آل عباس درآمدند، و خالد فرزند جعفر برمکی را در جمله تقیبا ن آل عباس نام می برند (۶)

(۱) انساب الاشراف ۱۹۴-۲۰۱ (۲) برمکیان ۴۲ مورخان دیگر بجای عمرو سلیمان نیز نوشته اند (همین کتاب ۴۹) (۳) البرامکه ۲۹ (۴) سیاست نامه ۱۷۸ (۵) تاج العروس ۷/۱۰۹ (۶) البرامکه ۳۴

بهر صورت روایات نویسندگان عرب و عجم، در اوایل احوال دودمان برمکی  
 مشوش و افسانه آمیز است، و حتی در نام جعفر نیز خلافت است، و آنچه ضیاء برنی  
 در اکرام الناس (۱) به حواله ابوالقاسم محمدطایفی نوشته که «جعفر برمکی  
 دین آتش پرستی داشت و قصر خدمت عبدالملک مروان گرد و بدمشق رفت» نیز  
 بموجب روایات اکثریت مورخان ثابت نیست، زیرا در اوایل ظهور اسلام، دین  
 این مردم بودایی بود، نه زردشتی، و نیز رفتن جعفر بدر بار سلیمان بن عبد الملک  
 است نه خود عبد الملک. (۲)

طبری گوید: که در سنه ۱۰۷ هـ اسد بن عبدالله حکمران اموی خراسان لشکر گاه  
 خوشتر از بروقان، دو فرسخی بلخ به این شهر نقل داد، و ابو خالد برمک بن برمک را امر  
 کرد که شهر بلخ را بسازد، و تمام لشکریان اموی را که در بروقان منزلی داشتند، در  
 بلخ همانطور مسکن داد؛ و کسانی که نداشتند، بایشان نیز منزل داده شد، و برای بنای  
 بلخ از تمام ناحیه های آن کارگران را باندازه مالیات آنجا حشر کردند (۳)  
 عین همین مطلب را ابن اثیر نیز نقل نماید. (۴)

ازین روایت طبری و ابن اثیر پدید می آید که در سنه ۱۰۷ هـ پدر خالد برمک در بلخ  
 بود، چون بموجب روایات سابقه در حدود ۹۰ هـ در دمشق بدر ولید، و در حدود  
 ۹۷ هـ وزیر سلیمان بن عبد الملک، و در حدود (۱۱۵ هـ) بدر بار هشام بن عبد الملک بوده،  
 پس میتوان گفت که جعفر پدر خالد بعد از عصر سلیمان یعنی در حدود (۱۰۰ هـ) به بلخ  
 آمده و مدتی اینجا بود، و بعد از آن بدر بار هشام با زشتافتگی است. زیرا بموجب  
 روایت ابن خلکان که از کتاب اخبار برمکه تألیف ابو حفص عمر بن ازرق کرمانی  
 نقل کند: این برمک (جعفر) از دربار هشام رخصت خواست که ببلاد خود رود،  
 و هشام نامه بی نوشت که او را مالک بلاد خود گردانند، ولی این برمک چون در راه

(۱) طبع میرزا محمد ملک الکتاب در بیینی (۲) مقدمه اخبار برمکه، طبع تهران ۱۳۱۲ شمسی.

(۳) طبری ۳۸۸/۵ (۴) الکامل ۶۵/۵

خراسان به گرگان رسید، در پنجا و فات یافت (۱) که سال وفات او را پیش از مردن هشام (۸۱۲۵) در حدود ۱۲۰ هـ تخمین کرده می توانیم.

باری بموجب تواریخ عربی که در اخبار دربار خلفاء قول آنها حجت تواند بود، ذکرى از جعفر برمک در آن دربار هائى آمده، و نخستین کسی که ازین خاندان در عمال و کارداران خلافت در آمده، بقول مقدسى خالد بن برمک در بار سفا ح عباسى است (۲) بنا بر آن اگر ما تمام داستانهای مورخان دیگر را در باره جعفر برمک و سفرهايش بدر باهای خلفای اموى کالعدم پنداریم، بموجب روایت طبرى، یکنفر برمک را که پدر خالدا باشد، در بلخ می یابیم که در سنه ۱۰۷ هـ با حکمران اموى اسد بن عبدالله همکار و به تعمیر مجدد شهر بلخ پرداخته بود.

### خالد بن برمک:

از دودمان برمکيان شخصى که نخستین بار، وجود و هویت او نزد مورخان ثابت است و متفق القول او را مورث اعلاى این خاندان بزرگ می شناسند، همین خالد برمکى است.

بقول ابن عساکر که ابن خلکان از تاریخ دمشق او نقل نموده، تولد خالد در سنه ۹۰ هـ و وفاتش (۵۱۶۵) است در حالیکه ابن قاسى در اخبار الوزراء سال وفاتش را (۵۱۶۳) نوشته است. (۳)

ایام کودکی و تربیه نخستین خالد، بنا بر قولی در کشمیر گذشته (۴)، زیرا در حدود سنه ۹۰ هـ که مولد اوست، پدرش در کشمیر بود و او در آنجا طب و نجوم و کهانت و سحر و دیگر علوم را یاد گرفت (۵) و بعد از آن با پدرش در بلخ و دربار خلافت اموى بود، و مورخان درستایس دانش و صفاتش متفق القولند، و حتى

(۱) مقدمه اخبار برامکه به حواله ابن خلکان.

(۲) البلد و التاریخ ۱۰۶/۶ (۳) و فیات الاعیان ۱۰۶/۱ (۴) تاج العروس ۱۰۹/۷ (۵) شاعری درین بیت این علوم آل برمک را جمع کرده: قل لیحیی این الکهاة و لحر+ و این النجوم من قتل جعفر

مسمودی گوید که اعتقاد و تقوا ناستند بمقام و منزلت جد خود در رأی و باس و بخشایش  
برسند. (۱)

ابن حاتم طقی گوید: خالد بن برمک از رجال دانشمند و بزرگ و بیخشنده و بیدار و  
دوراندیش دولت عباسی بود، که مسفاح او را به وزارت برگزید، ولی او با وجودیکه  
کارهای وزارت را انجام دادی، خود را وزیر ننگفتی (۲). باری خالد بموجب وصیت  
پدرش در اواخر دولت اموی، از طرفداران جدی استیصال آن دولت و تأسیس دولت  
جدید آل محمد بود، و در عین اوقاتی که بو مسلم خراسانی در خراسان  
با کارداران بنی امیه می جنگید، خالد برمکی نیز یکی از لشکر کشان دلیر و معتمد او بود.  
مادر تاریخ نام خالد برمکی را در جمله کسانی که بانقیبان ابراهیم امام عباسی،  
در خراسان برای تأسیس دولت آل عباس فعالیت داشتند در سنه (۱۲۹ هـ)  
می یابیم، که با یکی از نقیبان آل عباس قحطبه بن شیب در گرگان همکاری دارد،  
و اموال شیعیان عباسی پیش اوست (۳) و یکی از ارکان نهضت بو مسلم است.

بعد ازین در سال ۸۱۳۰ هـ، هنگامیکه خالد مرد چهل ساله است (زیرا تولدش ۱۵۹۰ هـ است)  
او را بحیث سپه دار و قاید لشکر بو مسلم می یابیم، که درین وقت بو مسلم کارداران  
بنی امیه را از خراسان رانده و کسان خود را بر سر تا سر خراسان به حکمرانی گماشته  
است. درین جمله قحطبه به طوس فرستاده می شود، و با او چند نفر از لشکر داران هم  
همراه است که یکی ازیشان خالد برمکی باشد. لشکر یان قحطبه بر طوس می تازند و  
ده و اند هزار نفر را در جنگی، از مخالفان خود می کشند، و بعد از آن باسی هزار نفر  
از لشکر یان تمیم بن نصر و نابی بن سوید مواجه می شوند، که درین جنگ باز خالد بن  
برمک مر با هزار نفر در یکی از جبهات نبرد میکند، و چون خود قحطبه در میدان جنگ در  
می آید، همین خالد برمکی در میمنه لشکر یان می جنگد و بعد از فتح و کشتن تمیم و نابی به  
تصاحب اموال لشکر یان شکست خورده گماشته می شود.

بعد ازین در ذی قعدة ۵۱۳۰ هـ، قحطبه با خراسانیان، لشکر یا نعمال بنی امیه را در گرگان درمی یابد، و قحطبه خراسانیان را در خطابه غراومهیج بردشمان برمی انگیزد، درین جنگ با زخالد برمکی در میسره لشکر بو مسلم می جنگد، و این میدان پیکار نیز با کشتن ده هزار نفر از لشکرش میان فتح میگردد، و نیا ته بن حنظله عامل اموی کشته می شود (۱) و غنائیم فراوان بدست خالد می آید که آنرا بین همراهان خود بخش میکند. (۲)

در سنه ۵۱۳۱ عامر بن ضباره سپه دار اموی با صد هزار لشکر خود در حدودری با بیست هزار لشکر قحطبه در او یخت، که یکی از سپه داران قحطبه در میمنه لشکر خالد بن برمک بود، درین جنگ نیز خراسانیان برش میان اموی غالب آمدند، و لشکریان عامر را که خیلی مجهز بودند، و حتی با خود آلات طرب و خیکهای با ده هم داشتند بشکستند (۳). و جهشیاری گوید که باری المهدی خلیفه عباسی خواست داستان این جنگ را بشنود، که چگونگی این ضباره کار دار مروان شکست خورد؟ باو گفته اند که از خالدين برمک بپرسد، که در جنگ داخل بود و شاهد واقعه است. چون المهدی از او پرسید، خالد جواب داد: «چون صفها آراستیم، خدا در دل ایشان ترس انداخت و باد نصرت بر پرچم ما وزید و خدای را اسپاس و نیایش بساد». المهدی چون این پاسخ خالد را شنید گفت: «نیکو گفتی و کوناه (۴)» در سنه ۵۱۳۲/۷۴۹ م خالد بن برمک با مسیب بن زهیر به فتح دیر قنی فرستاده شد (۵) و بعد ازین می بینم که خالد استوناوند (قلعه دنباوند از اعمالری) را محصور داشته

(۱) طبری ۶ ص ۵۳ تا ۵۶ و الکامل ۵/۱۸۳ (۲) تاریخ یعقوبی ۲/۳۴۳ (۳) طبری ۶/۶۶ و الکامل ۵/۱۹۰

(۴) تاریخ الوزرا و الکتاب بوسیله مقدمه اخبار بر الکامل ۲۶ (۵) این نام در برمکیان بو ا بطلا

دیر فوناشده، بقرای طبری ۶/۷۶ و الکامل ۵/۱۹۳ صحیح آن دیر قنی است، بقم اول و تشدید ثانی

و در شانزده فرسخی بغداد در ناحیت های نهران واقعست در یک میلی دجله (معجم البلدان

و پادشاه آنجا را از بین برده و دو نفر دختران او را به بغداد برد. است که یکی را المهدی خرید و او مادر منصور بن مهدی باشد که نامش البحریه بود (۱) بموجب روایت طبری که ابن اثیر هم نقل نموده، خالد بن برمک در سنه ۱۳۲ هـ دیوان خراج (وزارت مالیه) سفاح عباسی را داشته (۲) و از شغل سپاهداری به امور دیوانی پرداخته است.

خالد به تصریح طبری تا سنه ۱۳۶ هـ بر دیوان خراج بغداد مقرر بود (۳) و بعد از آن هم درین پایتخت غالباً بر همین شغل در عصر منصور عباسی باقی مانده است زیرا می بینیم که در ۱۴۶ هـ هنگام بنای بغداد و در مشوره خلیفه بود و ما تفصیل آنرا بعد ازین در شرح شخصیت خالد خواهیم داد، و یکسال بعد در (۱۴۷) باز خالد را در مسئله ولیعهدی المهدی که بجای عیسی بن موسی تعیین می شد مورد مشوره و رجوع خلیفه می یابیم، که این کار دشوار با وجود اصرار عیسی بر حق ولایت عهد خود، بسعی خالد به نفع المهدی خاتمه یافت، و خلیفه منصور ولی عهدش هر دو از اظهار سپاسگزاری کردند، و جزالت رأی او راست بودند (۴) در سنه ۱۵۸ هـ خلیفه منصور خالد بن برمک را سه هزار هزار (سه میلیون) درهم مصادره نمود و تا سه روز مهلت داد، چون درین اوقات کردان در موصل بغاوت کردند، مسیب بن زهیر امیر شرط (امنیه) که از دوستان خالد بود، به خلیفه پیشنهاد کرد، تا او را بر موصل والی گرداند، خلیفه هم سه صد هزار درهم باقیمانده را که خالد نپرداخته بود، باو بخشید و فرمان ولایت موصلش داد و او با دانشمندی و عدم تشدد، امور ولایت را با حفظ وقت و خرد پیش برد، و بعد از مرگ منصور، پسرش المهدی هم او را بر موصل باقی گذاشت و حسن و سلیمان برادرانش را هم باو فرستاد (۵).

بقول ابن فقیه در اوایل عصر مهدی، خالد در طبرستان بر شاهمی کوچک مسلمان

(۱) معجم البلدان ۱/ ۱۷۶ (۲) طبری ۶/ ۱۱۱ و الکامل ۳/ ۲۱۳ (۳) طبری ۶/ ۱۱۸

(۴) طبری ۶/ ۲۸۰ و الکامل ۵/ ۲۷۰ (۵) طبری ۶/ ۳۰۴

تعرض نموده و مسمغان شاه را مغلوب و زن و سه دختر او را به بغداد فرستاد و گویند که درین جنگ خالد آنقدر دلیری نمود، که تصویر او با اسلحه ای که در جنگ بکار برده بود، از طرف سپاهیان بر روی سپرها نقش شد. (۱)

خالد در عصر المهدی بر موصل حکمران بود تا که در سنه ۱۶۳/۷۸۰ م مهدی ولی عهد و پسر خود الرشید را به غزای روم (تورکیه امروزی) فرستاد و با او خالد و برادرانش حسن و سلیمان را هم گسیل داشت، و یحیی بن خالد درین لشکر کشی سرمنشی و مدیر نفقات عسکری (لوازم) ولی عهد بود، و هارون همواره در امور لشکر کشی و غیره از ورای گرفتگی، درین جنگ به پیروزیهای بزرگ نایل آمدند، و خالد در میدان «سما لو» کارنامه های نمایانی داشت، و چون ربیع حاجب سپه سالار لشکر هارون، سلیمان بن برمک را به حضور خلیفه المهدی با وفدی فرستاد، خلیفه او را گرامی داشت. (۲)

بقول جهشیاری: چون لشکریان ولی عهد هارون در همین سال (۱۶۳ هـ) از جنگ روم شرقی بازگشتند، خالد وفات یافت، و مهدی برای وی کفن و حنوط فرستاد. و هارون الرشید بر و نماز خواند. (۳)

### شخصیت خالد برمکی:

خالد مردی بود با فتوت و جوانمردی و دارای جلال و مقام و کرم و احسان، وی در میدان جنگ دلیری و شمشیری بران داشت، و در دیوان و دفتر، خامه محاسبه و انشاء، و چون برای تأسیس خلافت دودمان عباسی کارهای نمایان کرده بود، در نظر سفاح نخستین خلیفه این دودمان و بازماندگانش مقامی بلند و منزلت ارجمند داشت و حتی دودمان برمکیان جز و خاندان عباسی شده

(۱) کتاب البلدان ابن فقیه همدانی ۳۱۴ بوسیله بیوا، ص ۷۵

(۲) طبری ۳۷۶/۶ (۳) تاریخ الوزرا و الکتاب بوسیله مقدمه اخبار برامکه ۳۱ در تاریخ

ابن خلدون ۲۲۳/۳ و فائش در ۱۸۱۶۶ است.

بود، و بقول طبری ام خالد بنت یزید، زن خالد بن برمک دختر سفاح ریطه را شیر میداد و ام سلمه، زن خلیفه سفاح، دختر خالد ام یحیی را شیر دادی (۱) و این دو دختر در یک بستر خوابیدند. و روزی سفاح به خالد گفت: مرا خدمتگزار خود ساختی، بدین معنی که دختری باریطه دخترم یکجا خوابیده بود، و چون شبانگهان از خواب برخاستم، دیدم روی پوش آنها دور افتاده، و بدست خود و دایشان را باز پوشانیدم. (۲)

خالد دارای ذکای شگفت‌انگیزی بود، که نمونه آنرا درین حکایت آورده‌اند، و گویند او در یکی از جنگ‌هایی که بطرفداری یومسلم باعمال امویان داشت بر پام خانه‌یی به تناول غذا مشغول بود و دید که از صحرا گله‌های وحشیان و آهوها با عجله تمام بجانب قریه می‌شتابند. خالد گفت: خصم بجانب من می‌شتابد، و این گله‌های وحشیان که بسوی قریه می‌آیند، البته در عقب آنها گروهی درحر کنند. بعد از کمی، حلس خالد صایب شد و غباری هویداشد که در عقب آن سپاه خصم بود، ولی لشکر یان خالد، پیش از آن به تدبیر مدافعه و کارزار پرداخته بودند (۳) طبری گوید: که خالد بر موصل، به نحوی حکم راند که پیش از او مانندش امیری مهیب تر ندیده بودند، در حالیکه او با کسی شدت نکرد و ویرا حدی ستم نرانداده بود، ولی بیم او در دل‌های مردمان جای داشتی. (۴)

خالد روایات خراسانی و عجمی خود را همواره حفظ کردی، و با وجودیکه در دربار عربی زندگی میکرد، میلش به مفاخر عجمی آشکارا بود، مثلا: هنگامیکه منصور در بنای بغداد، بفکر تخریب ایوان کسری در مداین افتاد، تا از مصالح آن در ابنیه جدید کار بگیرد. خالد به ویران ساختن آن بنای تاریخی رأی نداد و

(۱) برمکیان بوا ۵۸ (۲) الفخری ۱۴۰

(۳) ابن خلکان ۲/۳۲۲ (۴) طبری ۶/۳۰۴ و الکامل ۶/۶



دلایلی اقامه کرد. ولی منصوصاً این اختلاف اورا مبنی بر میل به مفاخر عجمی پنداشت و باخشم گفت: هیئاتاً اگر مخالفت میکنی دلیلی جز میل به عجم ندارد. (۱) بخشش و کرم از سجایای خالد بود، و آنقدر شهرت داشت که دران باره گفتندی: اکثر خانه های یاران خود را او بنا نموده و کابین زنان ایشانرا داده و کنیزان و ستورها و اسپان را برای ایشان خریده است. (۲) و چون همواره آستان او مرجع اعالی و ادانی بود، و ایشان را سوال (به تشدید او) می نامیدند. خالد این نام را بران مردم که اکابر و اشراف بودند نذر و انداشت، امر داد که مراجعین اورا «زواره» نامند؛ تا بسبب نام سبک توهین نشوند. (۳)

بذل و سخاوت خالد به شعرانیز شهرت دارد، و گویند که به شار بن برد تخارستانی شاعر تازی زبان خراسانی در مقابل هر بیستی که اورا ستوده بود، ده هزار درهم صله گرفت و باز در مقابل چند بیت ستایش، باو، ده هزار درهم داد، و هم برای هر مجلسی، همین شاعر ازو پنج هزار درهم می گرفت و در یک جلسه، سی هزار درهم را در مقابل مدحی که گفته بود ازو بخشایش گرفت (۴) در حالیکه این شاعر خراسانی به تعصب شدید خود بر خلاف عرب و به شعوبیت و عجم پرستی مشهور بود، و اورا از ندیق گفتندی و بهمین گناه اورا کشتند. (۵)

و نامام

(۱) طبری ۲۶۴/۶ و الکامل ۲۷۱/۵

(۲) تاریخ الوزرا، و الکتاب. (۳) الفخری ۱۴۰ (۴) بر مکیان ۶۰ به حواله الاغانی

۳۶/۳ ببعد (۵) در همین مبحث به علل سقوط بر مکیان رجوع شود.

## بر مکیان بلخی

-۲-

یحیی بن خالد برمکی:

خالد برمکی دو فرزند داشت یکی محمد که بهیا معروف نبود. ددیگر ابو الفضل یا ابوعلی یحیی است که در اخیر سال ۱۱۹ هـ یا آغاز ۱۲۰ هـ = ۷۳۸ م بدنیا آمد (۱) و در حجر تربیت خانواده خویش که حافظ ثقافت و فرهنگی قدیم بود پرورش دید، و بقول مورخین مردی ادیب و سخنگویی و کسریم و دانشمند فکور بار آمد (۲) و چون پدرش از ارکان دربار عباسی و سفاح و منصور بود، یحیی نیز در دربار پرورش یافت، و نخستین بار از طرف منصور خلیفه در سنه ۱۵۸ هـ = ۷۷۴ م هنگامیکه پدرش خالد به حکمرانی موصل نصب میگشت، یحیی به حکومت آذربایجان مقرر گردید (۳) و تا مرگ منصور در آنجا ماند.

در عهد المهدی خالد و پسرش یحیی هر دو از عماید دربار بودند؛ و خالد پسرش یحیی را به تربیه شهزاده هارون گماشت، و او از خور دی این شهزاده را در آغوش

---

(۱) در تواریخ سال تولد یحیی را بطور یقین تعیین نکرده اند، ولی چون وفاتش ۳ محرم ۱۹۰ هـ بسن ۷۰ یا ۷۴ سالگیست (این خلکان ۲/۲۴۶) بنا بر این تولدش اخیر ۱۱۹ یا آغاز ۱۲۰ هـ خواهد بود اگر عمرش ۷۴ باشد پس تولدش در ۱۱۵ است.

(۲) این خلکان ۲/۲۴۳

(۳) طبری ۶/۳۰۴ و الکامل ۶/۶

خویش پرورده بود (۱) و چون در سنه ۱۶۳ هـ المهدی پسر خود هارون را به حکمرانی تمام ولایات آذربایجان و ارمنیه مقرر کرد، یحیی بن خالد را بردیوان رسایل بحیث سرمنشی شهزاده گماشت (۲) و او تا مدت شش سال در خدمت هارون ماند. تا که در محرم ۱۶۹ هـ = ۷۸۵ م المهدی خلیفه بمرد، و پسرش الهادی که ولی عهدش بود در جرجان بجزنگ مردم طبرستان مشغول بود و تنها شهزاده هارون بر بستر مرگ پدر در ماسهدان حضور داشت.

باشنیدن خبر وفات المهدی در بین لشکریان بغداد شورش پیدا شد، و سپاهیان معاش های نگرفته خود را خواستند، خیزران ملکه المهدی که مادر دوشهزاده الهادی - الهارون بود، حل این مشکل را بد و نفر رجال بزرگ در بار محول کرد، که یحیی و ربیع بن یونس مولای هارون و کفیلش در بغداد بود.

اما سپاهیان شورش کاخ ربیع را محاصره کرده و درهای آنرا آتش زدند، ولی یحیی این فتنه را با تدبیر و دلیری فرو نشانند و ربیع را نجات داد، و لشکریان را به ضمانت محرز بن ابراهیم اقناع کرد، تا بعد از اخذ معاش هژده ماهه خود متفرق شدند، و پس ازین به هارون رهنمائی کرد تا هادی را به خلافت بشناسند و او را به پایتخت بخواند (۳).

خلیفه جدید الهادی در صفر ۱۶۹ هـ بموجب نامه و دعوت هارون و یحیی به بغداد رسید، و با او بیعت کردند، ولی این خلیفه یحیی را به سبب انتساب و نزدیکی به هارون در جمله رجال بزرگ در باره ما موربتی نگماشت، و چون خیزران مادر خلیفه بر امور مملکت دست یافته بود، و امراء همواره از وهدایات می گرفتند، و خود الهادی به عیش و نوش پرداخت، بنابراین امور مملکت مشوش گردید، و بالاخر بین خیزران و پسرش الهادی اختلافی پدید آمد، و الهادی خواست بر خلاف وصیت

(۱) ابن خلکان ۲/۲۴۳

(۲) طبری ۶/۲۷۷ و الکامل ۶/۲۵۰ (۳) طبری ۶/۴۰۶ و الکامل ۶/۳۰۵

پدر برادر خود هارون را از ولی عهدی خلافت محروم داشته و بجایش پسر خود جعفر را ولایت عهد دهد، و درین مورد از رجال دربار موافقه و بیعت نیز ستند، ولی یحیی به همکاری خیزران درین مورد به طرفداری هارون کوشش میکرد، و بیست هزار درهم را که برای بیعت با جعفر بدو میداد نذر کرد و به الهادی گفت: پسر جعفر جو اثر است و باید وصیت المهدی در ولایت عهد هارون مراعات شود (۱) ولی الهادی درین کار دست به تشدد و فشار زد، و یحیی و هارون را بزندان افکند، و تهدید بقتل نمود، تا به ولایت عهد پسرش جعفر اعتراف نمایند، اما خیزران که از پسرش الهادی آزرده بود شب ۴ ربیع الاول ۱۷۰ هـ = ۷۸۶ م او را خفه کرده و بکشت، و بلا درنگ به زندان شتافت، تا یحیی و هارون را آزاد گردانند.

یحیی در اطاق تنگی که یارای پای دراز کردن نداشت، و شبانگهان برپا ایستاده میگذرانید محبوس بود، و چون صدای پای نگاهبانان زندان را در خارج آن زندان تنگ و تاریک شنید، پنداشت که برای کشتن او آمده اند، ولی چون درب زندان را کشودند، دید خیزران ایستاده و با او گوید:

هادی را خفه کرده اند اکنون در گذشته برای تا برویم (۲)

چون یحیی را از زندان بر آوردند، حاجب خلیفه یقطین با او بزندان هارون رفت، و هارون چون دید یقطین حاجب دربار هادی آمد، پنداشت برای قتل او آمده است، ولی یقطین سلام داد و او را «امیر المومنین» خطاب کرد (۳)

یحیی بمنزلت پدر هارون بود، زیرا اولادش با هارون شیرخورده و برادران رضاعی بوده اند و هارون از کوچکی در حجر عاقلت یحیی پرورده شده، و مرهون مساعی او در راه خلافت خود بود (۴) بنا بر این بعد جلوس بر اریکه خلافت، یحیی

(۱) الفخری ۱۸۰

(۲) تاریخ الیعقوبی ۲/۶۰۶

(۳) برمکیان بو و ابحوالت تاریخ یزیدی . (۴) الفخری ۱۸۰

راه وزارت خود برگزیده و ابراهیم موصلی درین مورد گفت:

الم تر ان الشمس كانت سقیمه فلما ولی هرون اشرق نورها

بیمن امین الله هرون ذی الندی فهرون والیها، ویحیی وزیرها

باری هارون تمام امور مملکت راه یحیی سپرد، و در عزل و نصب او را مختار ساخت، و خاتم خود را بدوداد، و خیزران ملکه مادر نیز در امور کشور دخیل داشت و یحیی رأی او را می طلبید (۱) ولی چون خیزران در سنه ۱۷۳ هـ = ۷۸۹ م بمرد، تمام قدرت بکف یحیی آمد. وی بقول ابن طقطقی سرمنشی و کفیل و وزیر شهزاده هارون بود، و اکنون تمام امور دولت باو تعلق گرفت، نگهداشت مرزها و تدارک خلل ها، و فراهم آوری اموال دولت و عمران اطراف و رونق خلافت و تصدی مهمات کشور همه بدوش او قرار داشت، وی نویسنده بلیغ و ادیب لیبی بود، که آرای صایب و حسن تدبیر و انضباط و در امور دولت دستی قوی و کریم و بخشاینده داشت، حلیم، عقیف، باوقار و مهیب بود (۲)

یحیی را در نهضت علمی دوره عباسی و آغاز نسانس فکری و نشر و توزیع علوم و ترجمه کتب علمی و پرورش دانشمندان کارنامه های درخشانست، که مادر فصل خاص حیات فکری و علمی و ادبی این کتاب ازان یاد خواهیم کرد. اگر بخواهیم که افکار اجتماعی و شخصیت سیاسی و ادبی و اداری را بشناسیم، این گفته مامون خلیفه را درباره او بخوانیم که میگفت: «یحیی بن خالد و فرزندش را در بلاغت و کفایت وجود و شجاعت نظیری نیست» این قول پادشاه است در محاسن این شخصیت عظیم بلخی اولی درویشی مانند سفیان ثوری که از کبار صوفیان خدا پرست بود، هنگامیکه یحیی در ماهی هزار درهم را برایش مقرر داشت، در سجده دعا کردی و گفتی! «خدا یا: آن چنانیکه یحیی کارد نیای مرا

ساخت، کار آخرتش را بساز! (۱)

علاوه برین شخصیت یحیی را از اقوال او که در اخلاق و سیاست دارد،  
توان دریافت، دربارهٔ معاشرت اجتماعی بفرزندان خود میگفت:

«از آنچه شنیده اید نیکوتر آنرا بنویسید!

از آنچه نوشته اید نیکوتر آنرا یاد گیرید!

و از آنچه یاد گیرید، نیکوتر آنرا باز گوئید!» (۲)

سخنندان کیست؟ و چگونه باید سخن گفت، یحیی گوید:

«بلاغت آنست که با هر قومی در خور فهم آنان سخن گوئی!»

شاهان با هیچکسی نظر تبعیض ندارند، زیرا شاهان از ان همگانند:

«میان پادشاهان واحدی خویشاوندی نباشد»

حقوق مردم بر زمامداران:

«هرگز گردمو کب من برهجا سن کسی ننشست مگر

آنکه حفظ و پاس ویرا بر خدود و واجب ساختم

و حق او را بر خویش لازم شناختم.»

به فرزند خود دربارهٔ آموزش چنین پندداد: «پسرک من از هر علمی

چیزی برگزین و بهره‌ی بردار آنچه کسی که چیزی را نداند، البته آنرا دشمن دارد،

و من مکروه دارم که تو دشمن چیزی از فرهنگ و ادب باشی!»

خودشناسی و بزرگ منشی چه صفاتی را در انسان تبارز می‌دهد؟

«هیچکس را در هنگام اقتدار متکبر نبینی مگر آنکه پندارد، که آنچه بدان نایل

گردیده برتر از قد و پویایهٔ ویست، و کسی را نبینی که در هنگام فرماندهی

تواضع پیشه سازد، مگر آنکه نفس وی بزرگتر از پایگاه ویست که بدان رسیده»

هنگامیکه مردم در زمامداری از کسی شاکی باشد،

دوچاره دارد یحیی بیگی از عمال خود نوشت:

«شاکیان تو بسیار و سپاهگذاران تو اندکند، پس باید

باعدالت پیش گیری و با از کار بر کنار شوی» (۱)

یحیی سیاست صحیح را در اطاعت خدا و کشایش دودر برای مردم میداند،

اول در رحمت و بذل و مهر بانی - دوم در غلظت و امساک و منع (۲) که این درجه اعتدال بین افراط و تفریط باشد.

تاریخ همواره تجارب انسانهای گذشته را به آینده میرساند، و نسل های بعدی از گذشتگان قبلی عبرت می اندوزند، این تسلسل و تعاقب تاریخ را یحیی درموجزه یی چنین گوید:

اعمال کسانی که پیش از ما گذشته اند موجب عبرت ماست،

و کردارهای ما مدار پنداند وزی آیندگان خواهد بود (۳)

یحیی و پسران چهارگانه اش بعد از ۱۷۳ هـ بلا استقلال بر امور دولت عباسی دست یافتند، و در حقیقت کارگردانان دستگاه خلافت و دربار بغداد گشتند، و برای هارون مترلتی و قدرتی جزئی نام امیرالمومنین نهادند، بنا برین در سنه ۱۸۷ هـ = ۸۰۲ م هارون بریشان متغیر گردید، و بقول مورخان «ایام نکبت و ایقاع بربرامکه» آغاز شد، و در شب آخرین محرم ۱۸۷ هـ جعفر فرزند نامور و مقتدر یحیی با مرهارون الرشید کشته شد، و یحیی باد و فرزندش فضل و موسی زندانی شدند، و تمام اموال و جایزادهای برمکیان ضبط گردید. (۴) دوره حبس یحیی و فرزندانش در رافقه کنار فرات (رقه قدیم) تا مدت سه

(۱) این گفتارهای یحیی را در مقدمه اخبار برامکه از تاریخ بغداد و عقده القریه و محاضرات الادب و رغبه اصغهانیه نقل کرده اند.

(۲) عصر الامون ۱/ ۱۴۰ (۳) البرامکه ۱۲۲

(۴) طبری ۶/ ۸۴

سال دوام کرد، و چنانچه گفتیم، در ۳ محرم ۱۹۰ هـ بسن ۷۰ یا ۷۴ سالگی ناگهانی بمرد، و در کنار فرات در ربض هرثمه دفن شد، آخرین سخن یحیی همان بود، که زیر بسترش رقعہ یی یافتند و در آن نوشته بود:

و حق الله ان الظلم للئوم  
وان الظلم مرتبه و خیم  
الی دیان یوم الدین نمضی  
وعند الله تجتمع الخصوم (۱)

حق اینست که ظلم مردود و عاقبت آن وخیم است. ما بسوی داور روز جزا میرویم و همه خصمان در آنجا با هم فراهم می آیند.

در علت بهم خوردن وضع هارون با برمکیان اقوال مختلف است، مثلاً اختلاف محمد بن لیث مشاور بزرگ دینی درباره عباسی با برامکه و نصیحتش به هارون که او را یحیی از پرستش خداهائی داده نمی تواند، و باینکه هارون یکی از علویان باغی یحیی بن عبدالله بن حسن را به جعفر سپرد تا او را نگهدارد، ولی جعفرها پیش کرد، و باینکه هارون خواهر خود عباسه را به حبالت جعفر در آورد، ولی امر داد که با او مقاربت نکند، اما جعفر با او نزدیکی جست، و چون فرزندی از او بدنیامد، آنرا مخفی داشت و بمکه فرستاد، این امر در سفر حج (۱۸۶ هـ) بر هارون هویدا شد، و چون به عمر نام جانی از اعمال انبار عراق رسید، روز شنبه سلخ محرم ۱۸۷ هـ جعفر را بکشت (۲) اما این روایات علل نکبت برامکه یکی به تنهایی سبب اصلی نخواهد بود، و از نظر تحلیل وقایع تاریخی، یک عده اسباب و علل، موجب فنای این خاندان بزرگ گردیده، که ما آنرا باختصار در اینجا ذکر میکنیم:

از نتایج حتمی نظام سیاسی آن وقت بود، که دران دسته بی از مردم با شتراك منافع طبقاتی گرد می آمدند، ولی در او اخر کار، بین خود این مردم شقاقی بر سر

(۱) ابن خلکان ۲/۲۴۶ (۲) ابن علقم قتل جعفر را اکثر مورخین مانند طبری و ابن اثیر و الفخری و ابن خلکان و غیره آورده اند رجوع شود به البدرامکه ۲۱۲ بیحد و عصر الامون ۱/۱۰۴ بیحد



همین منافع مکتسبه بوجود می‌آمد، و آنکهی هر قوی تر از بیم آنکه همدستان دیگر اقتدار او را غصب نکنند، بر ایشان می‌ناخت و آنهارا از بین می‌برد.

هارون خلیفه عباسی هم تا وقتی که در بین رقبای خود گیر مانده بود، و بمساعدت رجال دربار و مقتدران نیا زی داشت از نفوذ و علم و دانش و تجربه بر مکیان کار می‌گرفت، ولی چون دید، که قدرت و نیروی ایشان به نهایت رسیده، و نزدیکست که خطری را به مقام خودش عاید سازند، بنا بر آن حکم به نکبت ایشان داد، و این مطلب را ابن طقطقی تصریح میکند که:

«روزی هارون در کاخ خلاصه‌السلام قرار داشت، و از فراز کاخ خود می‌دید، که مردم به قراگاه بر مکیان که به آن طرف کاخ هارون بود هجوم کرده اند، وی گفت: خدا یحیی را اخیر دهاد، که مرا از تصدی امور فارغ ساخته است!

بعد از چندی باز همین منظر را دید و گفت: یحیی تمام امور کشور را به استبداد پیش می‌برد و اکنون خلافت در حقیقت او راست، و برای من تنها اسمی ازان باقیست.» (۱)

این سخن هارون راست بود، زیرا شوکت و هیمنه وجود و کرامت و تدبیر و دانش و سیاست بر آنکه اکنون مقام خلافت را بکلی تحت الشعاع قرار داده بود، و در هر جا بجای خلیفه، بر مکیان ترا می‌ستودند، و گویند چون هارون بسفر حج رفت، یحیی و دو فرزندش فضل و جعفر هم با او بودند، و هنگامیکه هارون در مدینه منوره برای عطا و بخشش برنشست یحیی با او بود و چون مأمون برنشست جعفرش همراه بود و به مردم بخشش میداد، و همچنین با امین فضل بر مکی بجای بود، و مردم این عطا یا ازان بر آنکه دانستند و گفتند:

اتانا بنو الاملاك من آل برمك فیا طیب اخبار و یا حسن منظر

اذا نزلوا بطحا مكة اشرقت

بيحیی و بالفضل بن بیحیی و جعفر

فقطلم بغداد و تجلو لنا الدجی بمکه ما حجوا ثلاثه اقمرا (۱)

« پیش ما آل بر مک که از نسل شاهانند آمده اند، چه منظر لطیف و چه خبر خوشیست! چون بیحیی و فضل و جعفر ما نندسه قمر برای حج به بطحا آمدند، مکّه از نور ایشان روشن گشت، در حالیکه بغداد از دوری ایشان تاریک است. »

در چنین حال که مردم هر چیز را از آن بر مکیان می دانستند، و خلیفه و برادرانش را رقیب ابل ایشان واقعی نمی نهادند، طبعاً دودمان خلافت متألم و متأثر می شد، و نمی خواستند دودمانی خراسانی و عجمی، بر مقدرات کشور عباسی این قدر مسلط و چیره باشد! و این عین همان حالتیست که به منصور جدایشان در مقابل شخصیت عظیم بومسلم دست داده بود.

ابن خلکان اشعار عربی را نقل میکند، که آنرا مرد گمنامی به هارون فرستاده بود، و در آن گفته که مالک حقیقی خلافت بر مکیان اند، و ممکن است بعد از و بر تاج و تخت عباسی نیز قابض آیند، و گویند که این اشعار سبب اشتغال هارون بر بر مکیان گردید:

قل لایمن الله فی ارضه

ومن الیه الحبل والعقد

هذا ابن بیحیی قد غدا مالکاً

ملك ما بینکم احد

امرک مردود الی امره

وامره لیس له رد

ونحن نخشی انه وارث

ملكك ان غیبك اللحد (۲)

« به امین خدا و صاحب حل و عقد امور (خلیفه) بگوئید: که این فرزند بیحیی (جعفر) مانند خودت مالک مملکت گشته و اکنون بین تو و فرقی نیست. او امر ترا در کرده می تواند، ولی امر او را ردی نیست و ما می ترسیم بعد از آنکه تو درگذری، مملکت با او خواهد رسید. »

چون اداره و قدرت کامل مملکت عباسی بدست برمکیان افتاد، و اعراب متعصب دیدند، که تمام تشکیلات و نظم کشور مرهون سعی و ذکای موروث ایشانست، نخواستند چنین مفاخر را از خود دور دارند، بنا بران فسانه یی جعل کردند که در سنه ۸۶ = ۷۰۵ م چون قتیبه بن مسلم از طرف حجاج بفتح خراسان آمد، در بلخ زن برمک را به غنیمت گرفت، و او را به برادرش عبد الله بن مسلم داد، که عبد الله او را استغراش کرد، و ازین مقاربت خالد بدنیا آمد، و بنا برین خالدا از نسل عربست، و حتی مورخان ما نند طبری و ابن خلدون و ابن اثیر نیز این افسانه را نقل کرده اند، و ازین برمی آید، که اعراب با چه وسایل میخواستند که مفاخر عجمی را بخود بچسباندند! اما برمکیان که در بغداد و دربار، فرهنگ و ثقافت و محیط خاص علمی و اجتماعی را بوجود آورده و رنگ دربار اموی را بکلی تغییر داده بودند، به حفظ مفاخر اسلاف و مبادی خراسانی خود سخت میکوشیدند، و حتی درین کار آنقدر رغلو می کردند، که بقول ابن ندیم اکثر برمکیان زندق بودند (۱) و اصمعی شاعر متعصب نازی ایشان را مشرک پنداشت، که همواره در مقابل آیات قرآنی گفتارهای مزدک را دلیل می آوردند:

اضائت وجوه بنی برمک

اذا ذکر الشرك فی مجلس

اتوا بالاحادیث عن مزدک (۲)

وان تابت عندهم آیه

«هنگامیکه در مجلسی ذکر شرک رود، چهره برمکیان درخشیدن گیرد، و اگر

آیاتی نزد ایشان تلاوت شود، احادیثی را از مزدک پیش می آورند.»

طبری تصریح می کند، که یکی از مهمترین اسباب نکبت برامکه همین بود، که به زندقه میل داشتند، و همین نظر اعراب به برامکه است که اشعاری را مانند

(۱) الفهرست ۴۷۳ (۲) المعارف ابن قتیبه ۴۸۱ اولی در کتاب بیان و تبیین جاحظ ۲/۱۰۰

جای مزدک، مروک آمده که نام یکی از کتب قدیم زندقه است و حمزة اصفهانی هم این نام را

ابیات فوق اصمعی بوجود آورده است. وقتی مورخان مابعد، دودمان بر مکیان را مجوسیان در لباس اسلام پنداشته اند، و گویند که ایشان به هارون الرشید پیشنهاد کردند که در جرف خانه کعبه آتش سوزی را برای سوختاندن بخور بسازد تا همواره عود در ادران بسوزانند، و مقصد ایشان این بود که خانه کعبه را پرستش گاه آتش گردانند، ولی هارون باین غرض بی برد و علت آشفتنگی وی بر ایشان گردید (۱) بلعمی گوید: ابوالربیع محمد بن لیث که عالم و دیوبندگوی مردم و پارسا بود. بهارون نوشت: «ای امیرالمومنین! در روز ستخیز چه گوئی و چه حجت آوری که یحیی بن خالد و فرزندان و اهل بیت او را بر مسلمانان برگماشتی و کار مسلمانان بد و سپردی، و او ز ندیق است و همه اهل بیت او برین مذهب اند» (۲)

از وضع زندگی و جلب مردم وجود و بخشش و استیلاء بر تمام منابع مالی و اداری کشور توان دریافت که بر مکیان نیز مانند سلف خود بومسلم، در داخل دستگاه خلافت عباسی طرحی را برای اعاده مجدد نیروی خود داشته اند، و بنا برین همواره در مبارزه های احزاب سیاسی اعراب که دو جناح گروه هاشمیان (علویان - عباسیان) بودند، مانند معتزلیان سیاست اعتدال را حفظ می کردند، تا یکی را بوسیله دیگری تهدید و تضعیف نمایند، و درین بین اقتدار و نفوذ خود را استوارتر سازند، و همین سیاست بود که هارون را ملتفت اوضاع ساخت، اگرچه کمی بعد در عصر مامون خود خلیفه هم آنرا مدارک را خویش قرار داده بود (۳) باری آنچه در تحلیل اوضاع تاریخی و علل سر نوشت شوم بر مکیان قدر مسلم است، آنست که ابن خلدون شرح داده و بر تحلیل دقیق نقد تاریخی استکاء دارد، و مادرینجا آنرا تلخیص می کنیم:

«علت نکبت بر مکیان آن بود، که امور دولت را باستبداد

(۱) الفرق بین الفرق ۲۷۰ (۲) ترجمه طبری از بلعمی ۷۰۷/۴

(۳) عصر المامون ۱۰۸/۱

و خود سری پیش بردندی، و تمام منابع مالی در دست ایشان بودی. و حتی اگر خود هارون به مالی ضرورت داشتی باو نرسیدی. بر مکیان بر خلافت آنقدر غالب و در سلطه شریک تر بودند، که خلیفه را در تصرف امور کشور بهره‌یسی نبود. چون اثر ایشان باین نحو بزرگ شد، آوازه عظمت ایشان پهن گردید، و تمام مناصب دولت و کار داریهای مهم را به اولاد و اقارب و یا پروردگان خویش سپردند، و وزارت و کتابت و قیادت و حجابت و امور سیف و قلم را از دیگران گرفتند و به گماشتگان خود دادند، و حتی گویند که در دربار هارون بیست و پنج نفر از خاندان یحیی در رأس امور خامه و شمشیر بودند، و خود یحیی کفیل هارون و خلیفه او بود، که پدرش خطاب میکرد، و بر امور کلی و جزوی او حاکم گشت. ازینرو آستان بر مکیان بجای دربار خلیفه مرجع عامه شد، و مردم روی بدیشان نهادند، گردن کشان خاضع شان شدند، و تمام تحفه‌های امراء متوجه آستان بر مکیان گردید، و ایشان هم آن قدر دست جود و کرم کشادند، که بجای خلیفه ستوده شعراً بودند، و قراء و ضیاع و عقاری فراوان در سرتاسر کشور عباسی بدست آوردند، و هر چه در مملکت از منابع مالی بود، نصرف آن بدیشان بود.

بنابراین وضع در سرتاسر مملکت در مقابل بر مکیان حس شدید حسد و رقابت هویدا گردید. و ساعیان به پیش هارون از ایشان بدگویی نمودند، و او را از عواقب و خیم این اوضاع

ترسانیدند، و مخصوصاً بنی قحطبه درین سعایت کوشیدند،  
تا که بالاخر وسیلهٔ تباهی برمکیان گشتند. (۱)

اینست وضعی که همواره نظام فیودالی آنوقت را تهدید می نمود، و جریان طبیعی تاریخی، سران این نظام را با همدیگر متصادم می گردانید، تا در این کشمکش اقتدار، برمکیان از میان رفتند، و دستگاه خلافت عباسی نیز از فقدان ایشان به سیر نزولی خود آغاز نهاد.

ولی این وضع به مفاد مردم دوردست و آزادی طلب خراسان بود، و هر قدر که مرکز بغداد ضعیف می شد ایشان در حفظ منافع ملی خویش نیرو می یافتند، چنانچه کمی بعد ازین حوادث دولت مرکزی از ادخراسان از طرف پوششنگیان هرات تأسیس گردید.

### فضل بن یحیی

از جمله فرزندان یحیی که شام عربی ایشانرا بمنزلت طبایع اربعه شمرده بود (۲) یکی فضل است که برادر رضاعی هارون ومدتی هم وزیر او بوده و تولدش بتاریخ ۲۳ ذیحجه ۱۴۸ هـ در مدینه است.

فضل در ایام جوانی ریاست حرم شاهی داشت و در سنه ۱۷۰ هـ = ۷۸۶ م او را به پرورش شهزاده محمد الامین گماشتند، و در اعلان ولایت عهد امین نیز دست داشت، تا که در سنه ۱۷۴ هـ = ۷۹۰ م هارون او را وزیر خویش ساخت و چون در سنه ۱۷۵ هـ = ۷۹۱ م یحیی بن عبدالله علوی در دیلم شورش کرد و مدعی خلافت گردید از دربارها رون فضل بدفع او گماشته شد، وی این فتنه را با صلح و تدبیر و آشتی خاموش گردانید، و یحیی علوی را به بغداد آورد، که به پاداش این خدمت در سنه ۱۷۷ هـ به حکمرانی عمومی تمام سرزمینهای شرقی خلافت از جرجان و طبرستان و آرمینیه وری

(۱) مقدمهٔ ابن خلدون ۱۴

(۱) اولاد یحیی اربع × کار بیع الطبايع (ابن خلکان ۲/۲۴۳)

و دباوند گرفته تا کرمان و سیستان و خراسان ما مورگردید (۱) و چنانچه در فصول مربوطه آن گذشت، لشکریان فضل تا غور و نندکابل رسیدند، و معبد شاه بهار را برکنند، و هم فضل در بیک گوشه معبد نوبهار بلخ مسجدی را بنا نمود در سنه ۱۷۹ هـ ازین حکمرانی خراسان به بغداد برگشت، که ما شرح کارنامه های مهم فضل را در خراسان در قسمت نهم همین فصل داده ایم.

فضل از ارکان برجسته و فعال و معروف به فضل و کرم و سیاست و اداره دودمان برمکیان و از وزیران نامدار خلافت عباسی بغداد است، که او را به لقب «خاتم الاسلام» و «خاتم الکرام» نامیده اند (۲) ولی در سنه ۱۸۷ هـ چون هارون برین خاندان بزرگ بلخی برآشفت، فضل را نیز با پدر و برادرش در زندان رقه محبوس داشت، تا که در همین زندان در محرم (۸۱۹۳ = ۸۰۸ م) بعمر ۵۵ سالگی از جهان رفت (۳) جعفر برمکی:

فرزند دیگر یحیی و وزیر معروف دربار هارون جعفر است که در مدینه در سنه ۱۵۱ = ۷۶۸ م بدنیآ آمد و در حجر پرورش پدر و دودمان بزرگ خویش تربیه دید، و از رجال دانشمند و صاحب سیف و قلم و ادب و بلاغت و وجود و کرم بار آمد، و بقول ابن خلکان که از کتاب الوزراء ابن قادی نقل کند، فقه را از قاضی امام ابویوسف (۱۱۳-۱۶۶ هـ) شاگرد معروف ابو حنیفه فرا گرفت، و درین علم آفتدربرازنده گشت، که در یکشب در حضور هارون الرشید هزار توقيع نوشت در حالیکه یکی از آن با حکم فقه مغایر نبود (۴)

جعفر در ریعتان شباب بعد از جلوس هارون (۱۷۰ هـ) با پدر خود در دربار بغداد محشور بود، و بقول جهشیاری به تربیت شهزاده مامون گماشته شده بود،

(۱) ابن خلکان ۴۰۸/۱ و برمکیان بو ۸۵۱ ببعد البر ۱ که ۱۲۵ ببعد.

(۲) برمکیان بو ۹۴ (۳) ابن خلکان ۱۲/۱

(۴) همین کتاب ۱۰۵/۱

و هم او با مرهارون الرشید از ایجاد بغداد برای مامون بیعت ولایت عهدی گرفت (۱)  
 و خاتم وزارت پیش او بود، زیرا خیزران مادر هارون همواره از حمایت  
 کردی. ولی چون در سنه ۱۷۳ هـ خیزران بمرد، بمجردیکه هارون او را دفن  
 کرد و از گورستان بر آمد، امر داد که خاتم را از جعفر بستانند و به فضل بن ربیع  
 دهند و گفت: پیشتر هم میخواستم فضل وزیر باشد، ولی چون مادرم قبول نداشت  
 اطاعت او را می نمودم (۲)

جعفر با پدر خود در دربار ماند، تا که در سنه ۱۷۶ هـ هارون او را بجای موسی  
 بن عیسی به حکمرانی مصر گماشت و او از طرف خود عمر بن مهران را بمصر فرستاد (۳)  
 ولی یکسال بعد در ۱۷۷ هـ او را از ولایت مصر موقوف داشت و بجایش اسحاق  
 بن سلیمان را فرستاد (۴)

در سنه ۱۸۰ هـ = ۷۹۶ م اغتشاش عظیمی در شام روی داد، و هارون قوای سنگینی  
 را بر کوبی شورشیان گماشت، و به جعفر گفت: با این جنگ خودت برو، و الا  
 من خواهم رفت. جعفر بالشکر و سلاح و تجهیزات کامل بشام رفت، در حالیکه  
 قیادت شرط او را عباس بن محمد میگرد، و سر لشکر دسته های حرس (نگهبانان) او  
 شیب بن حمید بود (۵) که هر دو از مشاهیر لشکر کشان دربار عباسی بودند.  
 جعفر در اصلاح اوضاع شام موفق آمد و بعد از آنکه واپس به بغداد برگشت،  
 هارون با احترامش که رشید و او را به سرداری نگهبانان (حرس) دربار گماشت، تا  
 که در سنه ۱۸۵ هـ بمعیت پدرش یحیی به زیارت کعبه رفت (۶) و درین سالها  
 در کمال اقتدار و عظمت میزیست و حتی بقول ابن خلدون لقب «سلطان»  
 و ریاست کل امپراتوری عباسی را داشت و نام جعفر بر روی سکه ها نیز منقوش

(۱) کتاب الوزر ۱۰۱ بوسیله مقدمه اخبار برامکه ۱۰۰

(۲) طبری ۶/ ۴۴۷ و الکامل ۶/ ۴۸ (۳) طبری ۶/ ۴۵۸ و الکامل ۶/ ۴۵۰

(۴) طبری ۶/ ۴۶۰ و الکامل ۶/ ۵۷ (۵) طبری ۶/ ۴۵۸ ببه (۶) طبری ۶/ ۴۵۸ ببه



شد، و از جعفری که در ادب فارسی شهرت یافته منسوب باوست (۱)

جعفر مرد فصیح و هوشیار وزیرک و کریم و بزد باری بود و هارون او را بسیار دوست داشت، زیرا او بر خلاف برادرش فضل که تند خو بود، اخلاق نرم و ملایمی داشت، و چون فضل به وزیر کوچک معروف بود، هارون خواست که این لقب را جعفر نیز داشته باشد، بنا بران از پدرش یحیی خواست که جعفر را نیز مانند فضل به مهمات امور بگمارد، تا مردم او را وزیر صغیر بگویند. (۲)

جعفر علاوه بر شخصیت حربی و اداری مرد دانش و علم و فرهنگ نیز بود، همواره در حضورش دانشمندان نامی بر مسایل علمی مباحثه هاداشتنند، و جعفر آنرا باو لع و دلچسپی شنیدی، شخصیت جعفر را از برخی اقوالش توان شناخت که مورخان از او نقل کرده اند مثلاً:

۱- برای فرماندهان عزت و بزرگی بالاتر از عدل، و قباحتی جزستم نباشد.

۲- مهمترین علت تباهی کشور، بایر ماندن اراضی مزروع است، فرماندهی که بر مردم آنقدر فشار آورد، که از آبادی زمین باز ماند، بمرتزات شخصی است، که برای دفع گر سنگی گوشت بدن خود را بخورد.

هنگامیکه دست مردم بسبب ستم فرماندهان از آبادی زمین کوتاه ماند، زمین صالح بایر و خار می ماند، و مالیات آن بدولت نمیرسد، و بنا برین در مصارف سپاه کمی می آید، و از حفظ آن کشور دست بر میدارند، و در نتیجه آن حکومت ضعیف و مورد هجوم اعداء میگردد. (۳)

جعفر با چنین هوش و فطانت و دانش و فرهنگ مقربترین شخص دربار هارون بود، ولی طوری که گذشت در سلخ محرم ۱۸۷ هـ با بیرحمی تام با مرهمین خلیفه کشته و سر و بدنش بر حر بغداد آویخته شد، و هارون با این حرکت غیر متظر، دودمان

(۱) برمکیان بو ۱۰۲ و ۳۹ (۲) الفخری ۱۸۶

(۳) المستطرف فی کل فن مستطرف و عقد الفرید بوسیله البرامک ۱۹۹

بر مکیان را که حاکم مطلق کشور اسلامی بودند از میان برداشت، و بیست نفر از اولاد واحفاد یحیی را بزدان افگند، و بقول ابن عبدربه سی میلیون و (۶۷۶) هزار دینار که مساوی صد میلیون افغانی باشد (تخمیناً) از اموال و عقار و نقود ایشان به ضبط خزانه عباسیان آمد (۱)

### مسکوکات بر مکیان

از مظا هر جلال و عظمت خاندان بر مکیان یکی اینست که ایشان در عین وجود خلیفه عباسی حق ضرب سکه را بنا مهای خود داشتند، که اکنون هم نمونه های مسکوکات ایشان در موزه بر تانیه لندن موجود است :

- ۱- مسکوک نقره بنام یحیی که در محمدیه بسال ۱۷۳ هـ = ۷۹۰ م ضرب شده ، و در موزه بر تانیه موجود است (کنلاک لین پول ج ۱ نقشه شماره ۱۹۳)
- ۲- مسکوک زرین بنام جعفر ، ضرب سال ۱۸۴ هـ = ۸۰۱ م در موزه بر تانیه لندن (کنلاک مذکور جلد اول شماره ۱۵۲)
- ۳- مسکوک نقره بنام جعفر که در بغداد پیدا شده ، در مجموعه مسکوکات سرهنگ ایلوتی ضرب ۱۷۷ هـ = ۷۹۴ م شماره ۲۱۲ کنلاک مذکور .
- ۴- مسکوک نقره بنام جعفر ضرب محمدیه ۱۸۱ هـ = ۷۹۸ م شماره ۱۹۷ کنلاک مذکور (۲)

- ۵- بقول ز مباردر معجم الانساب- محمد بن یحیی که تاسنه ۱۷۹ حاجب دربار بود بنام او نیز سکه بی دیده شده است .
- ۶- همین مولف خا لد پدر یحیی را نیز دارای سکه نشان داده است (۳)

(۱) البرامکه ۲۹ به حواله عقد الفرید .

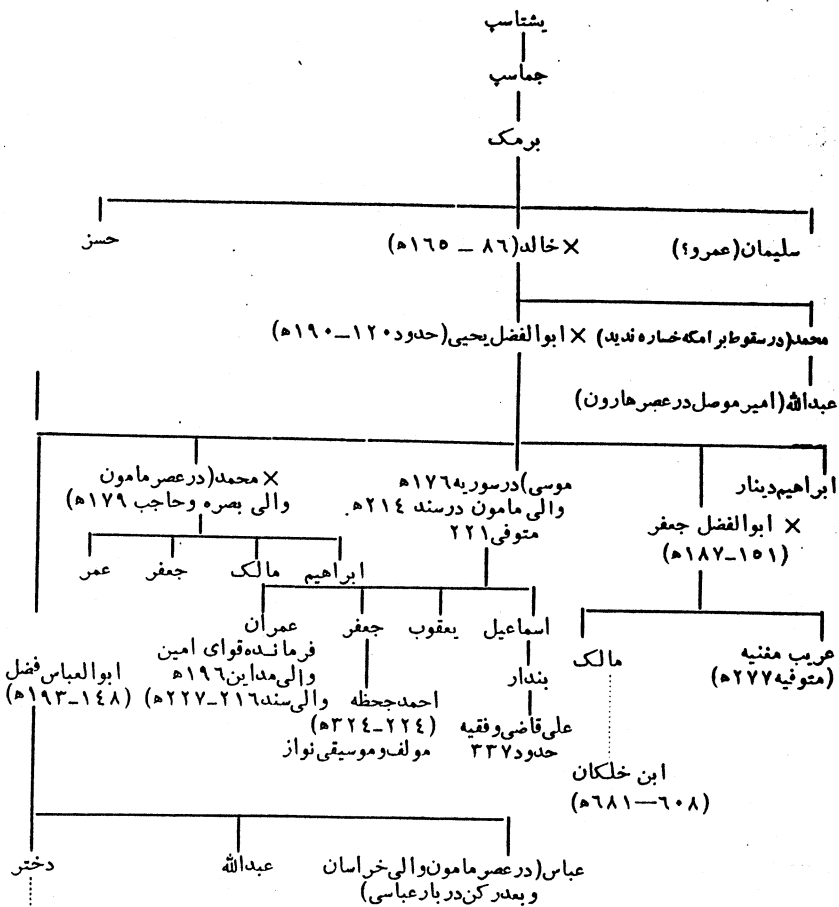
(۲) بر مکیان بوو ۱۲۴۱

(۳) معجم الانساب ز امباور ترجمه عربی ۱۳

## تذکر

از همین خاندان موسی بن یحیی و عمران پسرش از کسا نیست که در قسمت شرقی افغانستان و وادی سند در عصر مامون کارنامه‌های درخشانی دارند، ولی چون موضوع این کتاب تا ۸۲۰ هجری معین شده بنا برین در جلد آینده از کارنامه‌های موسی و عمران بجای خود ذکر می‌نماید.

## شجره نسب افراد معروف خاندان برمکیان



(معجم الانساب زامباور ۱۳ و تکمیل شجره از کتب دیگر) X نشان وجود سکه بنام ایشان. سر برداران